

لیکن بمقتضای آنکه میگویند در عمل و رفتار میتوان بیطرف ماند ولی نه در عقیده برای اثبات مسئولیت آلمان دامن همت بکمر زده و رساله در این باب نوشته در مقدمه آن رساله میگوید: « دور از اینکه من در باره آلمان احساسات خصومت آمیز در قلب خود پرورش دهم بالعکس تاریخ آلمان و اعمال اقتصادی و مخصوصاً اعمال دماغیه این مملکت را مقدس و بسیار محترم شمرده عده کثیری از علمای آلمان را شناخته و بملاحظه خدماتی که بعالم انسانیت نموده اند ایشان را جزء اشخاص بسیار بزرگ محسوب میدارم ولی دولت اطریش و آلمان را در این جنگ مسئول میدانم: هزاران هزار سرباز آلمان و اطریش بخاک هلاکت افتادند در صورتیکه کسی بوطن ایشان تعرضی نکرده بلکه ایشان خود بخاک اجنبی رفته و در آنجا بدون سبب مشروع خود را بموقع تهاکه گذارده اند. در صورتیکه نفوس و سربازان دشمنان آلمان در خاک خود تلافی گشته یعنی در راه حفظ وطن جان داده فدا کاری کرده اند. اگر آلمان در این گشت و کشتارها که تاریخ شبیه بآن را نشان نمیدهد مقصر نیست پس چرا قشون او در بلژیک است؟ اگر آلمان مقصر نیست پس چرا قشون او در خاک فرانسه است؟ تا هزار سال دیگر اگر دولت آلمان تمام نقره و طلای روی زمین را نتار فرانسه و بلژیک کرده و اگر آلمانها از امروز تا هزار سال دیگر هر روز و هر ساعت و هر دقیقه اظهار پشیمانی کرده و بر کشته شدگان فرانسه و بلژیک ندبه و زاری نموده بر خرابیهای وارده افسوس بخورند خسارات گذشته تلافی نشده اشکهای ریخته شده بجای خود بر نخواهند گشت! دولت آلمان

با آن استعدادات حریبه خود ممکن بود ابدالدهر در مملکت خویش آسوده نشسته و از هر گونه تعرض و آسیبی مصون مانده ابداً کسی جرئت حماه بوی نکرده و با آن شهرت تامی که در تمام عالم در پیشرفت مراتب انسانیت دارا شده بود مقدمش را در هر مملکتی برای تجارت بخوبی پذیرفته محترمش میداشتند ولی امروز آن وجهه مقبوله را از دست داده و در انظار خود را قسم دیگری معرفی کرده است .

باری این بود مختصری از بیانات دانشمند مزبور که ذکر آن را در اینجا بیمناسبت ندانستیم .

مسئولیت جنگ را اغلبی به اطیش که در اول دفعه بصری اولتیماتوم داد وارد نموده و انگلیسها میگویند چون آلمان بیطرفی بازیک را نقض نمود ، وارد درجنگ شده پس تمام خونهایی که ریخته میشود بگردن آلمان است .

هر کس بر طبق عقیده خود در تعیین مسئولیت جنگ دلیل ها آورده مقالات همگی را همگی کم و بیش خوانده و میدانیم . ولی چیزی که بسیار قابل ملاحظه و محل تعجب است آن است که در این مناقشات اغلب بفرع پرداخته مسئولیت حقیقی را که بسیار ساده و مختصر و از جمله بدیهیات است کمتر توضیح داده اند .

نمیتوان گفت مسئولیت حقیقی این جنگ با کسی است که اول او شروع بجنگ نموده باشد .

نمیتوان گفت مسئولیت با کسی است که بیطرفی سایرین را نقض نموده باشد .

نمی‌توان گفت مسئولیت با کسی است که اول قوه بحری دنیا را برای خود فراهم آورده بوده است .

نمی‌توان گفت مسئولیت با کسی است که عده قشون بری خود را مافوق قشونهای دیگر قرار داده .

نمی‌توان گفت مسئولیت با کسی است که از چهل سال قبل تا کنون تدارك جنگ را كاملا دیده است و نمی‌توان گفت با کسی است که خیال انتقام یا حس وطن پرستی را در كنه تمام افراد مملکت پرورانده است بلکه می‌توان گفت مسئولیت عمده جنگ با کسی است که حدود جنگ را در عالم ضروری و لابدینه نمود یعنی با کسی است که حرص و حسدش از دیگران زیادتر و برای توسعه و پیشرفت زندگانی مشروع سایرین بیشتر مانع تراشی نموده تعدی و تجاوز کاریش در عالم از دیگران زیادتر بوده است هرملتی که دارای روحیه مزبور یعنی دارای حرص و حسد باشد بهر اندازه که حالت مزبور در وی بیشتر است در مسئولیت این جنگ عمومی حصه اش بیشتر و بار تقصیراتش سنگینتر است .

حالت روحیه و اخلاق مال نیر مانند حالت روحیه و اخلاق افراد مختلف شده همانقسمیکه در افراد بنی نوع بشر هر کدام یا هر کدامها که حرص و حسدشان بیشتر است در عالم انسانیت بیشتر منشاء تقصیرات میشوند همین قسم در مال مختلفه آنها که حرص و حسدشان بیشتر بوده است بیشتر اسباب این خونریزی شده و موقع بکار بردن اسلحه را تولید و احداث نموده اند .

دیگر از مسائلی که زیاد در آن گفتگو میکنند و مناقشات زیاد در آن واقع شده و میشود چنانچه اشاره نمودیم مسئله نقض قراردادها و معاهدات است. در این موضوع نیز اغلب بفروع پرداخته حقیقت مسئله را چندان رسیدگی نکرده و کمتر توضیح داده اند و حال آنکه ممکن بود این گفتگوها را که مانند یکمنوع گسله گذاری است کنار گذارده اصل ساده و بسیطی را که به زعم ما از بدیهیات است اتخاذ نموده بگویند چنانچه بتجربه نیز از هر طرف مشاهده نمودیم معاهدات و قراردادها اگرچه برای جنگ نیز وضع شده باشد برای زمان صلحند وقتی که جنگ آمد تمام قراردادها بالطبع بهم خورده جنگ قراردادهای زمان صلح را منسوخ می نماید و اگر باید مسئولیتی وارد آورد مسئولیت بعهده طبیعت جنگ یعنی فی الحقیقه بعهده آن ملتی است که در زندگانی بین المللی حرص و حسد و جاه طلبی و تعدی و تجاوز کاری آنها از سایرین بیشتر بوده مسئولیت این جنگ بین المللی را بگردن گرفته و تمام خونهایی که ریخته شده و میشود بگردن آنها است.

(۶) حسن اعتماد

نویسنده محترم مقاله مندرجه در شماره چهل و سیم در جریده فریده عصر جدید در تحت عنوان «استفاده از کبوتر» مینویسد: «کبوترها در سیر و حرکت خود در مسافت راههای دور نمیتوانند از قوه نظری استفاده کنند زیرا بعات کروی بودن کره زمین اگر این حیوان بخواهد راه خود را بوسیله چشم پیدا کند باید لااقل نوزده هزار متر مرتفع شود تا بتواند تقریباً یا نصف کیلومتر راه را از دور ببیند

در صورتیکه کبوترها منتهای عاوضه و دشان چهارصدالی پانصد متر بیشتر نیست و این است که طبیعت با آنها حس مخصوصی داده است که بوسیله آن حس طریق خود را پیدا میکنند .

این حس که یکی از پروازات قدرت غیر متناهی است موسوم بحس امتداد است و میگویند چون انسان فاقد آن است تصور آنرا ممکن نیست بنماید . آنرا بعد از خواص خمسۀ ظاهره حس ششم مینامند . این حس که حیوان راه خود را توسط آن اختیار مینماید بهمان دلیل مذکور و بدلیل اینکه در کبوتر های کور نیز وجود دارد تابع قوه نظری یعنی تابع قوه بصری نیست . و تابع قوه شامه نیز نیست مثلاً در زنبور عسل امتحان نموده اند که هر گاه زنبور ها را بمحل دور دستی مثلاً از طهران بدولاب برده و کندوی آنها را از طهران به بهجت آباد ببرند چون از دولاب زنبور ها را رها کنند مستقیماً به طهران یعنی بمحل مسکن خود آمده و هیچ بجانب بهجت آباد که میتوان گفت راجعاً کندو آنها را جاب میکند نمیروند .

حس امتداد را اغلب جزء حواس ظاهره محسوب داشته و میپرسند آیا ممکن است این حس در انسان هم بروز نماید ؟

در اشخاصی که بواسطه اعمال اینموطیسم احساسات فوق العاده پیدا میکنند از جمله چیز های بسیار مقدماتی که مشاهده میکنیم آن است که میبینیم از پشت دیوار مرئیات را مشاهده نموده و از مسافت بسیار بعیده صدا هائی را که هزاران صدا های قویتر دیگر میبایستی آنها را محو و نا دیدند کنند در کمال خوبی شنیده و تشخیص داده یا

روایح را از جاهای بسیار مستبعد استشمام نموده دواها بفاصله در ایشان اثر کرده است .

در حال طبیعی این قبیل احساسات غالباً در حیوانات بیشتر از انسان و حکایت سگ آسیابان و یکدسته از دانشمندان معروف ایران را همه دانسته گمان میکنم یکی از ایشان شیخ الرئیس ابوعلی سینا بود و تنای دیگر را هم برای آن یکدسته بسیار کوچک از خوانندگان عصر جدید که از بنده کم حافظه تر یا فرضاً بی اطلاع ترند اگر بخاطر داشتم مینوشتم و ای افسوس که فراموش کرده نمیدانم .

(۷) قونای کبریت یا جرأت و عتانت

در یکی از قهوه‌های دور از مرکز شهر پاریس که محل ملاقات او باش و مجمع ازازل و دزدان بود چند سال قبل شبی از شبها بعد از ساعت نصف شب بر سر میزی نشسته روزنامه را که در آن تفصیل بازیها و نمایشهای تماشاخانه‌ها را درج و صورت بازیگران را در صفحات آن رسم میکنند ملاحظه میکردم . در ضمن احساس نمودم شخصی که تازه وارد قهوه‌خانه و نزدیک میز من شده بود نظر بر روزنامه انداخته صورت دختر رقاصی را که من نیز بآن نگاه می کردم دیده و دفعه خندید . سر بلند نموده دیدم مردی است بسیار بدجنم که از سایر مشتریان معمولی آن قهوه‌خانه هیچ کم نیامده آثار شرارت کاملاً از وجنات سیمای وی آشکار است . بدون سابقه و آشنائی بهلوی من نشست و بمن گفت آیا این دختر را می شناسید ؟ گفتم بای شما چطور ؛ گفت مابین من و او در شش سال قبل حکایتی واقع شده است که تفصیل آن بیمزه نیست و

اگر میل داشته باشید برای شما نقل میکنم . گفتم بفرمائید . گفت وقتی بود که این دختر هنوز معرفت نامه نداشته در تماشاخانه های کوچک رقصی میکرد . من برق انگشتر های الماس او را دیده میدانستم که همه وقت بعد از نصف شب بمنزل خویش که در طبقه سیم عمارتی بود مراجعت کرده و تنها میخوابد . شبی قبل از آمدن او بمنزل خویش من خود را آهسته بی آنکه دربان مانتف شود بآن خانه انداخته و باطاق دختر رفتم قدری تفحص نموده چیز قابلی نیافتم مصمم بر آن شدم که خود را همانجا پنهان بدارم تاوقتی که دختر از تماشاخانه برگردد و لخت شده بخوابد آنوقت بعد از خواب رفتن وی جواهرات را که لابد در کشوی میز یا بالای سر خود میگذارد ربوده آهسته مرخص شوم . تقریباً نیم ساعت از نصف شب گذشته بود که صدای باز شدن درب خانه و بعد صدای پای آن دختر که وارد اطاق میشد بگوشم رسید . من خود را به پشت پرده که در یکطرف اطاق روبروی بخاری آویخته شده بود کشانیده در آن جا پنهان شده بودم . دختر وارد اطاق تاریک گشته نزدیک بخاری رفت و کبریت کشیده خواست شمع را که بروی بخاری در جاوی آینه گذاشته شده بود روشن نماید . من از پشت پرده برق انگشتر های او را در آینه دیده روحم پرواز میکرد و دلم برای بدست آوردن آنها در حلیش بود . شعله کبریت که نزدیک فتیله شمع شد هنوز آن را روشن نکرده لرزیده و خاموش شد . دختر بآ خود حرف زده گمت عجب همین یکدانه کبریت کبریت آخری بود که در قوطی داشتم و حالا باید زحمت کشیده بروم یا این کبریت تحصیل

نموده بیاورم . این سخن گفت و از اطاق بیرون رفت . من در پشت پرده ایستاده بودم . چند دقیقه بعد باز صدای درب بزرگ و بعد از آن صدای پای دختر بگوش من رسید که برگشته بود . ولی در این بار که وارد اطاق شد علاوه بر چراغ که در دست داشت دو نفر پلیس نیز همراه آورده بود . آن دو نفر در کمال صفا و بی سرو صدا مرا گرفته به نظمی و از آنجا بمحبسم بردند . و معلوم شد که آن دختر در وقتی که میخواست شمع را روشن بکند نوك کفشهای مرا که از زیر پرده نمایان بود در آینه بنظر در آورده ولی هیچ خود را نباخته و عمداً چراغ را روشن نکرده با کمال متانت تمام شدن کبریت را بهانه قرار داده و باین تدبیر مرا پنج شش دقیقه در پشت پرده و شش ماه در محبس نگاهداشت . بلی همین دختر که عکسش را ملاحظه میفرمائید این حقه را بما زد . و اگرچه آرزوی الماسها را بدل من گذاشت اما من از او رنجشی نداشته و اگر شما با او دوستید و او را ملاقات میکنید خواهشندم از قول من باو سلام رساننده و این قوضی کبریت را که بشما می دهم یاو بدهید .

(۸) وطن

در شماره شصتم جریده فریده عصر جدید در تحت عنوان فلسفه و افکار در باب وطن نوشته شده است هر وقت نویسنده قلم برداشت و بروی کاغذ گذاشت و خواست شرحی در خصوص کلمه وطن بنویسد آنوقت تازه حس خواهد کرد که توضیح این کلمه بسیار مشکل و کار آسانی نیست . این اشکال بواسطه آن است که تصور مصداق وطن و درک مفهوم

خارجی آن کار آسانی نبوده و جواب این سؤال که وطن چیست تا حدی مشکل است . آیا مقصود از وطن چنانکه سیرون میگوید جایی است که در آنجا انسان خوش است و باو خوش بگذرد . ؟ آیا مقصود از وطن محل تولد و زندگی است ؟ آیا آنچه ما ایرانیان از لفظ وطن استنباط میکنیم همان است که فرانسویها از این لفظ میفهمند ؟ آیا مقصود از وطن آب و خاک مملکت است ؟ آیا اینکه میگویند وطن منشأ زندگی و پرورش و وطن پرست آن است که خیر وطن را بخواهد ؟ و اینکه گفته اند خاکی که نونیای چشم است خاک وطن است نه گرد و خاک کوچه و برزن آیا مقصود از وطن چیست ؟ آیا اینکه در مدرسه ها و مکتب خانه ها معلمین به بیچه ها میگویند وطن را باید دوست داشت آیا مقصود از وطن چیست و آیا نباید قبل از وقت معنای وطن را به بیچه ها فهماند و بعد بآنها بگویند باید آنرا دوست داشت ؟ آیا وقتی که بینک نفر از اهالی شهر کرمان و بکنفر از اهالی شهر کاشان و بکنفر از اهالی شهر ارومیه بگویند شما هر سه نفر هموطن هستید و وطن خود را باید دوست داشته باشید از این عبارت چه خواهند فهمید ؟ اگر چنین بفهمند که مقصود از وطن همه جای مملکت ایران است و باید همه جا را مثل خانه شخصی خود دوست داشت بلکه بالاتر از خانه ملکی آنوقت گمان نمیکنم آن کرمانی یا کاشانی یا ارومیه بتواند پارک ظل السطان واقع در طهران عمارت هشت بهشت اصفهان خانه مرحوم حاجی ابوالقاسم صراف در همدان کلبه یوشالی

عالی بابای هیزم شکن واقعه در جنگ‌های گیلان رودخانه هیرمند جاریه
در سیستان مسجد ماشاالله واقع در سنگسر سمنان حمام فین کاشان خانه
امام جمعه طالقان جوز درختک شمیران باغ حاجی صفرعلی در سولقان
یستخانه دولتی نوبران جاده نیم شوسه خراسان و کویر حوض سلطان
را مثل خانه خود یا بیشتر از آن دوست داشته باشد . آیا وقتیکه معنای
وطن را بقسمی که گفتیم فهمیده باشد و بگوید آنرا دوست دارم و خود
را فدای آن میکنم اغراق شاعرانه نیست ؟
پس قطع نظر از اغراقهای شاعرانه و بیانات مبهمه باید دانست که
وطن چیست ؟

وطن یعنی چه ؟ وطن چیست که باید آنرا دوست داشت ؟
در سالی که پاریس را آب گرفته بود در راه آهن از قسمت
شرقی جنوبی فرانسه عبور میکردم . قطار راه آهن از حوالی رودخانه
مارن میگذشت . آب این رودخانه طغیان نموده بود بطوریکه در بعضی
از نقاط قسمتهای چندی از راه آهن را گرفته مجبور بر آن شده بودند
که خطوط موقتی کشیده قطار را از روی آنها عبور بدهند تا وقتیکه
راه اصلی تعمیر شود . از مسافرین راه آهن فقط چند نفری بودند که
بمشاهده این منظره هواناک فریاد کشیده میگفتند وطن در خطر است
بقیه دیگر که عده ایشان چندین برابر بیشتر بود بتماشا قناعت کرده و
در کمال آسودگی سیگار کشیده تفریح مینمودند .

من یکنفر که در تمام آن دودسته کوچک و بزرگ فرانسویان
بیگانه بودم چون رجوع بقلب خود نمودم خویشتن را متمایل بآن دسته

دیدم که میگفتند وطن در خطر است . و احساس نمودم که ایشان چه بی مأخذ حرف زده و بی جهت پریشان حال نشده بیهود. جنبهٔ پرستیشان بهیجان در نیامده بود . زیرا من نیز مانند ایشان از آن راه آ که راه آهن پاری لیون مدیترانه بود عدد بسیار قلیلی اسهام شر داشتم . و محقق است که قیمت آن اسهام در این واقعه تنزل کر در سر موعد از منفعتی که بآن چشمداشت داریم بهره مند نخوا بود و بنا بر این حق داریم بگوئیم وطن در خطر است .

از این حکایت چنین مستفاد میشود که وطن چیزی است که افراد که منتسب بآن اند در آن دخیل و سهیم باشند تا همگی بتو آنرا دوست داشته باشند . بعبارت آخری وطن یعنی منافع مشترک در این تاریخ در ایران چیزیکه فعلا تمام افراد و اهالی در شرکت داشته و ذی نفع باشند مسئلهٔ مشروطیت است که مانند بسط و عمومیت داشته ملیت را تا حدی شرح داده و گفته اند « ملیت مجموعه شرائط انسانیت و قوانین حریت مملکت است نه و قبا و زبان و خوراک و حس ملیت مطالبه و پاس همان اوضاع حدود یعنی حفظ مراتب آزادی قانونی یا فرمانگذاری ملی و اشترا است » .

مطلقاً چنین خیال میکنند که معنای کلمهٔ وطن و مفهوم و مد آن در هر عصری و در هر دوره و مملکتی مختلف شده اینکه نوی محترم مقالهٔ فلسفه و افکار مینویسد : « وطن پرستی همان حسنی که اعراب را بفرا نسه برد » بدیهی است آن حسنی که اعراب را بفر

بود حس مذهبی بود پس میتوان گفت در آن عصر معنای وطن مذهب بود . و اگر وطن پرستی را مرادف با حسی بدانیم که سر بازان نادرشاه را بهندوستان سوق داد شاید آن حس فقط حس خروج از ذلت یا عبارت از حس شاه پرستی است یا حس دارائی پیدا کردن یا حس اطاعت امر نادری باشد . حس شاه پرستی در ایران بیش از سایر ممالک یا ایدار بود و میتوان گفت همین حس شاه پرستی است که در مورد گذشتگان آنرا تعبیر بوطن پرستی میکنیم :

در هر حال وطن چیزی است که همه کس در آن ذینفع و دخیل بوده و بالطبع آنرا دوست داشته در مقام حفظ آن برمیآیند .

در ایران از وقتی که ممالک مشروطه شده است چیزی که شامل همگی باید شده و همگی در آن نفع و دخالت دارند چنانکه گفتیم جز قوانین مشروطیت و جز وجود پادشاه مشروطه چیز دیگری نبوده شاه و قوانین مشروطیت یا مجلس شورای ملی و هیئت دولت منظره و مظهر وطن بلکه عین وطنند . فعلا مشروطیت ما به الاشتراک تمام ایرانیان است و بعقیده خود فعلا جز این چیزی را نمی یابیم که بتوانم اسم وطن بروی آن نهاده این همان وطنی است که وطن پرستان باید آن را دوست داشته باشند .

خواهشمندم اگر در عقیده خود بخطا رفتم و دیگران توضیح بهتری از وطن داشته باشند اظهار دارند بی اغراقات و بیانات شاعرانه که من نیز نتوانستم کاملا از آنها احتراز بجویم . و بطور مختصر همان قسمیکه سیسرون گفته است وطن جایی است که در آنجا انسان خوش

باشد یا این بنده عرض نمودم که علی العجالة مشروطیت و بعدها مجموع سرمایه های زندگی اشتراکی وطن است . مستدعیم سایرین نیز عقیده خود را در جریده فریده مندرج داشته و وطن را معرفی نموده آن را بمن و بشاگردان مدارس شناسانده اسباب امتنان بشوند .

(۹) وصیت و وصیت نامه ها

یکی از حکمای فرانسه مینویسد اخلاق باطنی هر کس را از روی وصیتی که مینماید میتوان شناخت مثلاً کسی که خود پرست و خسیس باشد در وصیت نامه خویش قیدهائی میکند که بتوسط آنها بیشتر اموالش باز بخیال خود بمصارف شخصی وی رسیده راجع بخود او گردد . در هنگام وصیت غالباً انسان بخود بستکیهارا از خویشتن دور کرده خیالات باطنی و هوا و هوس های طبیعی خود را عریان و آشکار نموده بمقتضای آنها رفتار و برطبق آنها وصیت میکند بلکه بعضی چنین وصیت می کنند که گوئی پس از مردن باز در دنیا زنده خواهند ماند !

وصیت نامه ها و وصیتهای عجیب و غریب بسیار است : مینویسند ادوار اول پادشاه انگلیس بولیهد خود ادوار دوم وصیت کرد که پس مردن وی استخوانهای بدن او را جدا کرده در کیسه ضبط نماید و وقتی که اهالی ا کس طغیان نمایند و قشون برای دفع آنها لازم شد کیسه را همراه قشون ببرند تا فتح و ظفر نصیب آن قشون گردد . همین قسم به ژان زیز کا شجاع ملی ممالکت بهمی چنین نسبت میدهند که وصیت کرد از پوست بدن او طبای بسازند و آن طبل را در مواقع

لازمه برای فرار دادن دشمن بنوازند .

در قرن ششم مسیحی ملکه اسطوری ژیلد عیال کنطران از پادشاهان قدیم فرانسه وصیت نمود که پس از مردن وی دو نفر طبیبی را که معالج او بودند کشته با او دفن نمایند . پادشاه مزبور نیز حسب الوصیه رفتار نمود .

بعضی از سلاطین و مردمان معروف وصیت نمودند جسد آنها را در محلی دفن نمایند که محل عبور و مرور مردم بوده لگدخوار باشند . سلیمان صلاح الدین معروف که مختصری از شرح حالات او را در یکی از شماره های عصر جدید درج نموده ایم وصیت کرد که پس از مردن وی مبالغ خطیری در میان مسلمین و کلیمیها و عیسویون تقسیم نمایند تا یارسایان هر سه گروه در باره او دعای خیر نموده خداوند او را پیاورد علاوه بر این کفن او را بر سر نیزه نموده در شهر بگردانند و منادی ندا در دهد که امیر اطور جلیل الشان صلاح الدین که این همه مملکت مسخر نمود و خزانه ها جمع کرد دولت بی شماری فراهم آورد اکنون جز این کفن همراه خود بگور نخواهد برد .

رابله حکیم معروف وقتی که کشیشها در بالین نزع وی حاضر شده و شراب و نان دعا خوانده را بوی نشان دادند که زیارت نموده و تقدیس شده وصیت نماید گفتند آیا معتقد هستی که گوشت و خون حضرت عیسی عیناً در این شراب و نان موجود است ؟ گفت ابداً هیچ همچو اعتقادی ندارم و مالک مال و دولتی هم نیستم که بشما ها قسمت نموده خواهشمندم باین بازی خاتمه داده بگذارید آسوده بمیرم .

کشیشها رفتند و شهرت دادند که رابله در عنکام مردن هم مست بود .
تاجری در وصیت نامه خود نوشته بود که تمام دولتم را بکشیشها
واگذار نمودم فقط آن مقداری را که خود کشیشها خواستند باید بیسرم
داد . آن تاجر ده هزار تومان دولت داشت . کشیشها گفتند ما بیش از
هزار تومان باو نمیدهیم و نه هزار تومان دیگر مال خودمان . تاجر زاده
با ایشان طرف شد و کار بمحا کمه کشید . در مجلس محاکمات نیز کشیشها
گفتند ما بیش از هزار تومان نمیدهیم . قاضی در برابر این بی انصافی
گفت پس قصد شما بر این است که از ده هزار تومان یک هزار تومان
باین پسر برسد و نه هزار تومان دیگر را خودتان میخواهید ؟ گفتند
بای . گفت پس مطابق آنچه در وصیت نامه نوشته شده است من حکم
خواهم نمود عبارت وصیت نامه این است « آن مقداری که خود کشیشها
خواستند » یعنی نه هزار تومان را که خودتان میخواهید باید بیسرم داد . قاضی
بهمین ترتیب حکم داد هزار تومان به کشیشها و نه هزار تومان بآن پسر دادند .
شوهر پیری که در حال مردن بود بزن جوان خود گفت وصیت
من آن است که بعد از من بآن همسایه که سالها در باب این قطعه زمین
با من مرافعه نمود شوهر نکنی . گفت آسوده باش من بکس دیگر
وعده داده ام .

یکی از کشیشهای فرانسه که در عهد صدارت مازارن بملاحظه
تفتینات و خبرچینیهای خود منفور عامه بود دولت هنگفتی گرد آورد
ولی وراثت حقیقی خود را از اربت محروم داشته وصیت کرد که اموال
اورا بکشیشها قسمت کنند . در وصیت نامه خود دو ضمیمه الحاق کرده

بود یکی آنکه بناظر من چیزی ندهید زیرا در مدت این چند ساله بقدری
بسرده و خورده است که او را بس است . ضمیمه دویم این بود : يك
کیسه محتوی برصد عدد ربال فرانسوی کنار گذارده ام آن بدرة پول را
بکسی بدهید که بهترین کتیبه ها را برای سنک لحد من انشاء نماید .

پس از مرگ وی چندین کتیبه برای او نوشتند . از جمله لاموند
شاعر چند بیت سجع لحد برای و ساخت که ترجمه آنها بقرار ذیل است :

یکی از بزرگان دنیا و دین در اینجا نهفته است سر در زمین
ز اعمال او خالق خورسند بود فزونتر ز هر کس هنرمند بود
بسی عقل و تدبیر و فرهنگ داشت ز مردم فریبی بسی ننگ داشت
برای یکی بدرة بی فروغ نشاید از این بیش گفتن دروغ

در یکی از دهات انگلستان پیرمردی که بسیار متمول بود بدون
وصیت مرد . زنش که طعم در تمام اموال او داشت تدبیری بخاطر راه
داد که بدان واسطه تمام اربت با او برسد : قبل از آنکه مردم خبر فوت شوهرش
را بشنوند پیرمردی را که در همسایگی دکان پینه دوزی داشت و خیلی
شبهه بشوهر او بود نزد خود خواند و قرار بر این داد که آن پیرمرد
در بستر نزع بخوابد و بطوریکه مقصود اوست وصیت نماید یعنی تمام
اموال را بآن زن هبه کند . وقتی که کشیش وثیقات برای شنیدن
آخرین کلمات حاضر شدند پینه دوز در رختخواب مرگ بخود پیچیده
و آهی از جگر کشیده با صدای نحیفی گفت من چون زنم را بسیار دوست
دارم و همه وقت کمال رضایت را از او داشته ام لهذا نصف دولتتم را باو
هبه کردم نصف دیگر را بآن پیرمرد پینه دوز بدهید که در همسایگی

ما است خیلی اولاد و نانخور دارد چیزی هم ندارد امیدوارم که خداوند از این وصیت من خوشنود شده و مرا بیامرزد . زن از ترس آنکه مبادا از یک نیمه هم محروم بماند ابداً حرفی نزده و گریه کنان اظهار نشکر کرد . وصیت نامه نیز بهمین قرار ثبت و مجرا شد .

بینه دوز دیگری را حکایت می کنند که در یکی از بلاد انگلستان علاوه بر شغل خود دارای این صنعت بود که گریه کن عاریتی واقع شده یعنی هر وقت کسی می مرد او را برای گریه و زاری در مجلس ختم دعوت نموده اجرت میدادند . یکی از صرافان معروف مرد او را برای عزاداری خواستند اما خود او نرفت و یکی از همکاران خود را دیده و باو گفت امروز شما بجای من بروید . گفت خودت چرا نمیروی ؟ بینه دوز گفت برای اینکه زنم امروز صبح مرده است و من امروز گریه ام نمیاید . پیرزنی که بسیار متمول بود چون دیده بود که در هنگام تشییع جنازه و مجلس ختم کشیشها مرانب سوگواری و عزاداری را ملحوظ نداشته و اغلب صحبت و خنده کرده مشغول تفریح خود هستند وصیت نمود که در مجلس فاتحه و تشییع جنازه او هر کس که بخندد هیچ حقی باو داده نشود حتی در باب ورثه خود نیز وصیت کرد که هر کدام بخندند از سهمیه آنها کاسته شده بدیگران که نخندیده اند یا بقرا داده شود . نتیجه آن شد که در مجلس فاتحه چون تمام اشخاص مسبوق بودند که نباید بخندند پس از تبادل نظر احدی از حضار خود داری نکرده طوری خنده در میان ایشان در گرفت که مجلس عزا مبدل بمجلس خنده و سرور گشت .

شخص متمولی این اواخر در شهر ژنو در سن هفتاد سالگی بی آنکه در تمام عمر خود عیال و اولادی داشته باشد وفات یافت . در وصیت نامه خود مبالغ خطیری برای يك زن معین نموده و نوشته بود چون در سن بیست سالگی من خواستار این خانم شدم و او بمواصلت من راضی نشده قبول نکرد و بالنتیجه مرا بینجاه سال مشقت عیال‌داری مبتلا نمود لهذا محض اظهار تشکر این مبالغ را باو تقدیم نمودم .

یکی از وکلای عدلیه فرانسه درنود سال قبل هفتاد و چهار هزار فرانک مابملك خود را وقف دارالمجانین نمود و در وصیت نامه خود نوشت چون این پول را من از دیوانه ها یعنی از اشخاصی که مرافعه می کنند دریافت نموده ام لهذا بهمانها مسترد میدارم .

در وصیت نامه ها اغلب توصیه و نصیحت را نیز می کنجانند چنانچه یکی بیسر خود می نویسد : « فرزند در دنیا سه کار را به عهده بگیر : وصایت ضمانت و کالت .

(۱۰) بعضی نقاط تاریخ در عالم تمدن

اگرچه تمدن کنونی دنیا چون بیشتر مبنای آن بر حرص و طمع و خود پرستی است بکلی تاریخ است و اگرچه از این جنک عمومی که تمام نقاط کره را اختیاراً یا اضطراراً داخل در خود یا در عمل مربوط بخود نموده است تاریخ بودن آن خوب آشکار شده است ولی در صورتیکه باصطلاح نقاشان بوم پرده تمدن را روشن و سفید فرض کنیم باز بقدری لکه های سیاه و نقطه های تاریخ در این صفحه دیده می شود که چون وصل بیکدیگر کردند آن زمینه خیالی نیز مستور شده از باب مثال هم اگر خواسته باشیم در هر يك از رشته های بی پایان این نقاط و لکه ها

چیزی بنویسیم دامنه آن نامحدود و مقالاتیکه در این قبیل موضوعات
نگاشته شود بقدری میسوط است که در هیچ دفتر نگنجد . من باب مثال
چند واقعه را ذیلاً ذکر می کنیم :

بچه‌هایی که در حاشیه رودخانه سن بازی میکردند دیدند که در
میان آب بفاصله پنج شش ذرع از کناره يك بسته بزرگی نمایان است .
آن را بساحل آورده گشودند . دیدند نصف جسد بالای زنی در آن
پیچیده شده دوبازو بروی سینه تا کشته مقداری زیادخاک اره و کاغذهای
باطله بآن چسبیده و گیسوان آن زن را مراض نموده بودند . این نیمه بدن
در يك نصفه لباس چیت پیچیده شده نیم دیگر آن زن که از کمر
جدا شده بود در آن بسته نبود و باین بسته که محکم طناب پیچ شده
بود يك قطعه سنک آویزان کرده بودند تا در قعر رودخانه غوطه‌ور شده
در سطح آب نماند . بفاصله چند ساعت از این انکشاف در همان حدود
ماهیکیری يك بسته دیگر بدست آورد که نیم تنه یا تنین آن زن یعنی پاها و
رانها تا کمر همان زن بود که در نصف دیگر لباس چیتی بهمان دقت و
ترتیب پیچیده شده بود . این دو قطعه را بهم وصل و بمحالی که در
پاریس برای عرضه داشتن اجساد مجهوله است آورده در تحت نظر عموم
گذارند تا شاید هویت آن زن معلوم گردد .

در روز نامه‌ها نیز تفصیل این واقعه را درج نموده و عکس آن جسد
را بهمه طرز انداخته انتشار دادند . تفحصات یاپس بمحاصل مانند ولی
پس از چند روزی يك نفر از اجزای یکی از قهوه‌خانه‌های پاریس که
بازن خودصورت آن مقتوله را در روزنامه دیدند بخاطر آوردند که سابقاً

آن زن را زیاد دیده و شناخته بهمراهی يك نفر مردی که علامت مدال نظامی داشت بقهوه خانه ایشان آمد و شد می نمود .

قهوه چی و زنش بنمایشگاه اجساد آمده صورت آن زن را که باموم ریخته و بجای چهره اصلی که فاسد شده بود گذارده بودند مشاهده کردند و در حدس خود یقین حاصل نمودند به پاپیس گفتند که آن زن که شوهرش مرده است موسوم بزنان و آن مرد بلوار نام دارد . پاپیس پس از چند روز تفحص بلوار را پیدا نمود . از او پرسیدند آن زن چه شد گفت مدتها است ازو خبری ندارم . چون در اطاقهای بلوار تفتیشات نمودند متروکات آن زن را در آنجا یافتند لهذا بلوار را حبس و در مورد تحقیقات در آوردند . بلوار در سن بیست و يك سالگی داخل در نظام وظیفه شده خدمت عسگری خود را بطوری خوب انجام داده بود که درجه و منصبی یافته باخذ مدال نظامی نایل گشت . پس از انجام وظیفه عسگری در پاریس در یکی از بانک ها مستخدم شده بعد در اداره راه آهن کار نموده در اواخر امرش بدلالی می گذشت . در همین اوقات بود که بازان آشنا شده ژان که جوان و خوشکل و از شوهر خود فی الجماعه ارثی دریافت نموده بود برای اولقمه لذیذی بود . لهذا وعده عروسی باو داد تا از مایملک وی متمتع گردد . ولی حرص و طمع طاقت فرسای او فرصت نداد که کم کم آن مال را بخورد و درصدد آن برآمد که بهر نحوی شده است کار آن زن را تمام نماید .

باری وقتی که بلوار گرفتارش ابتدا تجاشی نمود ولی بعد وقتی که

تفحصات نموده امعاواحشا و کیسوان آن زن را از چاه خانه او بیرون

آوردند مجال انکار برای وی باقی نمانده و مجبور با اعتراف گشت ولی شرح واقعه را اینقسم بیان کرد: « قریب بنصف شب بود که من و ژان بمنزل آمدیم ژان در حال مستی گیلاس بلور لب طلّاتی را که منش بسیار دوست داشتم شکست من نیز بی اختیار لگدی بشکم او زدم آن بدبخت بدون هیچگونه فریاد و صدا بزمین افتاد و جان داد جسدش را بروی تختخواب رساندم و تا صبح در بالین وی نشسته سر بجیب تفکر و اندوه فرو بردم روز بعد با تیغ دلاکئی شکمش را از بالایا به یائین شکافته تمام امعاء و احشای او را بیرون آوردم و برای ترتیب دادن دو کوله بار یعنی برای دویاره نمودن جسد و شکستن کمر قیچی باغبانی و چکش و اسکنه بکار بردم و چون خون از شکافهای حاصله زیاد ترشح می نمود خا که ارس و کاغذ پاره و کهنه پارچه ها استعمال نموده و دو بسته ترتیب داده برودخانه انداختم دو شبانه روز طول کشید تا تمام اینکارها را انجام دادم.»

این بود اقرارات بلوارولی بواسطه تحقیقات طبی و سایر تفتیشاتی که پلیس نمود معلوم شد که آن زن را زنده زنده شکم دریده و مدتها بود که قصد چنین عملی را داشته از پیش تدارکات خود را دیده بود.

بلوار محکوم با اعدام شده با کیو طین سرش را بریدند.

سریونک بهادر صدراعظم مهاراجه نیول بود. بهادر شخصی بسود بسیار کار آمد که تسلط خود را کاملاً بروی مهاراجه برقرار داشته در مملکت او دادای اقتدارات تامه شده بود. با آنکه تحت الحما به انگلیس بودند بهادر استقلال داخلی را خوب حفظ نموده در شورش سیاهیان مانع از آن شد که مهاراجه به یاغیان پیوسته بلکه بالعکس کمک بانگلیسان

کرد و افواجی که او بمیدان جنگ فرستاد خیلی باعث اطفای نایره شورش و پیشرفت کار انگلیسان شد . در داخله تمام مردم از بهادر ترسیده و احترام او را نگاه می داشتند . بهادر یکی از شکارچیان بی پروای مملکت های آسیا بشمار در آمده میگویند بدست خود بیش از هفتصد ببر کشته بود . در سفری که ولیعهد انگلیس به هندوستان رفت بهادر پذیرائی بسیارشایان از او نموده شکارهای سلطنتی برای وی ترتیب داد . وفات بهادر بواسطه یاره شدن انور یسم در هنگامیکه حمام رفته بود روی داد . انور یسم کیسه ابست که اغاب در دیواره شریانهای بزرگ پیدا شده یاره شدن آن بعین مانند تر کیدن قاب اسباب فجاء و هلاکت فوری می گردد . مهاراجه در مردن این شاهزاده بزرگ امر به تشییع جنازه بسیار مفصل و تشریفات مجمله داد . سه نفر از زنهای عقدی یا خانمهای عمده بهادر ابراز نمودند که پس از مرگ وی میل بزنده ماندن ندارند . پسر و برادر متوفی هر قدر خواستند رأی آن خواتین را زده و ایشان را از قصد بکه دارند منصرف نمایند ممکن نشد . آن روزی که از چوب عود و صندل با سقزهای معطره خرمن آتش برای سوزانیدن نعش بهادر تهیه نموده بودند آن سه خانم حمام رفته و غسل نموده لباسهای مخصوص در بر کردند و دعا خوانده صدقه داده جمعی از زندانیان را رهائی بخشودند و بخرمن عود و صندل که جسد بهادر را در آن نهاده بودند رو آور شده و بی آنکه تزلزلی در پاهای ایشان عارض گردد صعود نمودند . سرودها خوانده نطقها کرده و نزدیک نعش نشستند . خانمی که بزرگتر بود سر نعش را بزانو نهاده دو خانم دیگر پاهای او را در آغوش گرفتند .

پسر بهادر که ابتدا او خود مشعل به خرمن نزدیک کرده و آن را برافروخته بود متوالیاً قطعات هیز مه‌های معطره با تش انداخته شعاع هارا تیزتر می نمود . سه شاهزاده خانم نظر از چهره شوهر برداشته بی آنکه خم به ابرویشان وارد آید زبانه های آتش ایشان را لیسیده طولی نکشید که جز استخوانهای متکلس و توده بزرگی از خاکستر چیزی دیگری در جای آن خرمن باقی نماند . متروکات بهادر بیست و سه کرور تومان و یک مجموعه بسیار ممتاز از الماسهای گوناگون بود .

در شهر لیون شخصی بود موسوم به کرین که تجارت پیراهن و دستمال و جوراب داشته روز بروز بر دولتش افزوده می شد تا بعدیکه دارای بیست و دو مغازه شد . هر قدر دولتش زیادتر می شد خستش افزونتر گشته عشق پول طوری در کله وی جایگیر شده بود که باوجود آنهمه زیاد شدن دخل از خرج روز بروز کم نموده تا بمقامی رسید که غذاهای نا خوردنی را نیز سیر نخورده جز لباسهای باره یاره چیزی در بر نداشت . در همین بینها بود که بواسطه خرید و فروش یکدسته از اسهام استقراض دولتی یک میایون و نیم فرانک در یک روز مداخل کرده در همان وقت کفشهای خود را وصاف زده و در خانه کثیف بسیار محقری که یک کابه خرابه در تحتانی ترین طبقات گرفته بود در ظامت هوا و رطوبت زمین زندگی میکرد . در همسایگیش زن و شوهری که خدمه و دربان کاپسیا و بخصوصیات حال وی کاملاً آشنا بودند عقل او را ر بوده همه قسم خدمتگذاری نسبت بوی کرده زن کاهی بعضی خوراکیها برای او تعارف آورده علاوه بر این بعضی روابط محرمانه با او بهمرساند بطوری که کرین شیفته آن زن گشته در وصیت نامه خویش مبلغ چهار

صد فرانك سهمیه برای او مقرر داشته و چون چندی از این مقدمه گذشت زن و شوهر او را دعوت نمودند که در خانه ایشان منزل گرفته با هم زندگی کنند . و برای قبولاندن این ترتیب طوری وانمود کردند که وراثت حقیقی یعنی برادر زادگان کرین قصد جان او را دارند و اسباب کار را طوری فراهم کردند که کرین از تنها زندگی نمودن مرعوب شده شبانه اسباب کشی کرده و بنزد ایشان آمد . در این زندگانی اجتماعی طوری عقل او را از اطراف محصور کردند که وصیت نامه سابق را پاره نموده تمام دارائی خود را بدون کسر حبه و دینار بخانم هبه کرد که پس از مرگ وی در یافت ندارد . از آن بیس زن و مرد چون آن دولت سرشار از حد حوصله شان خارج بود حوصله نکرده میخواستند زودتر بوصول مطلوب رسیده لهذا شب و روز دعا می کردند که کرین زودتر بمیرد . ولی کرین برخلاف آرزو و انتظار ایشان با آنکه بسن نود سالگی رسیده بود هر روز از روز گذشته چاقتر و سر دماغتر شده ابتدا اندک علامتی که دلالت بنزدیک شدن موت کند در وجود او ظاهر نمی گشت تا آنکه بالاخره آن مکاره زن بی طاقت شده صد هزار فرانك برادر شوهر خود وعده داد که با بعضی سموم مخدره کار کرین را بسازد . همین کار را کردند و پیر مرد را در آغوش اجل سپردند . بعد از مردنش وراثت خواستند وصیت را نقض نمایند ولی کاری از پیش نبردند و کرور کرور دولت بآن زن رسید اما آن زن نیز در نوبت خود خست را شعار خویشتن نموده از دادن صد هزار فرانك استنکاف نمود . برادر شوهر محض تلافی تفصیل را بطرز غیر مستقیمی که بخیال خود دامنگیر او

نمی شد افشا کرد لیکن نتیجه آن شد که هم خود و هم آن زن و شوهر گرفتار آمدند و وراثت حقیقی به حق خود رسیده تمام دولت کرین مابین ایشان قسمت شد .

در شهر منت پایه تاجری آرمان نام که از کار خود صاحب ثروت شده بود نوکری داشت موسوم به مریس . شبی که مریس در موقع شام دادن بوقت حاضر نشده بود آرمان تشر بوی زده گفت اگر بخواهی این قسم خدمت بکنی اینجا نمان . صبح دیگر مریس علی الرسم جای به آقا داده یائین آمد و به سرداب رفته هیزم برای آشپز بیرون آورد . از آن بیمد غیبش زده تا شب معلوم نشد که کجا رفته و چه شده است . نزدیک شام خدمتکار مادام آرمان سراسیمه وارد اطاق شده گفت برای انجام کاری یائین و به دالانی که منتهی به سرداب می شود رفته بودم صدای خرخر و حشتناکی شنیدم ! آرمان گفت زود برو یائین و چراغ برداشته با زن دربان بسرداب رفته ببینید چه خبر است ؟ طولی نکشید که زن دربان و خدمتکار بالا آمده گفتند مریس است که در سرداب مشغول جان کندن است . موسیو آرمان فوراً از سر میز برخاسته یکنفر نوکر دیگر و دربان را صدا نموده بهیئت اجتماع وارد سرداب شده دیدند مریس با دست و پای بسته بروی زمین افتاده و طنابی دور گردن وی چندین مرتبه پیچ خورده نفسش قطع شده است . فوراً یابس و طبیب خبر کردند و طناب را از دور گردن وی باز نمودند ولی دستهای او از پشت و پاهای وی بیکدیگر محکم با دستمال و طناب بسته شده بود . طبیب قبل از همه کار به تنفس مصنوعی پرداخت و از خوشبختی بعد از چند دقیقه